

هو العليم

غلبه امید بر ناامیدی

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۲ - مجلس هشتم

بیانات

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَ قَدْ رَجَوْتُ أَنْ لَا تُخَيِّبَ بَيْنَ ذَيْنِ وَ ذَيْنِ مُنِيَّتِي. فَحَقَّقْ رَجَائِي وَ اسْمَعْ دُعَائِي يَا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ وَ أَفْضَلَ
مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ.

عرض شد که در این فقرات امام سجاد علیه السلام یک دستور سلوکی دارند. و یک رهنمود عملی در ارتباط با پروردگار خود، و رفتار خود، به ما ارائه می دهند. و آن عبارت است از غلبه امید و رجاء و بشارت نسبت به رحمت پروردگار، بر یأس و ناامیدی و دلسردی و تهاون (سستی) و اظهار مذلت؛ که انسان باید در ارتباط با پروردگار، امیدش غالب باشد. **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسَعَتْ كُلَّ شَيْءٍ**. باید امید انسان به رحمت پروردگار، امیدش، غالب باشد، بر ناامیدی از رحمت پروردگار، به واسطه اعمال، و کردار خود. دیشب عرض شد که افراد، در این قضیه مختلف هستند. بعضی ها جنبه یأسشان غالب است. وقتی انسان با آنها صحبت می کند، همه اش به قول معروف برای انسان آیه یأس می خوانند: نه، این مسئله انجام شدنی نیست، نه این کار فایده ندارد، نه بیخود دنبال این قضیه نرو.

همه اش نه توی زبانشان است. از همان ابتدا به سمت یأس و ناامیدی حرکت می کنند. و همینطور بر این اساس، سوءظن نسبت به افراد در آن ها غالب است. نسبت به افراد همیشه سوءظن دارند. گمان بد دارند. هدیه ای برای آنها آورده شده، می گوید: حتما کلکی توی این هدیه هست. یک حسابی هست که برای من آورده.

نمی گوید که حالا خواسته مرحمتی کند، لطفی کند. خواسته یک رفیقی یک محبتی کند. می گوید: چیزی در این قضیه، کاسه ای زیر نیم کاسه باید باشد.

رفیقش از او تعریف می کند، می گوید: حتما یک غرضی پشت این تعریف هست. من که نمی بینم این بیاید از ما تعریف بکند.

یک عمل خیری انجام می‌دهد، می‌گوید: من گمان نمی‌کنم ... همه‌اش در حرف‌هایشان ... دیدید؟ هستند! بنده برخورد کرده‌ام با یک همچنین افرادی، که تا یک عملی را یک کسی انجام می‌دهد، یک سخنی را می‌گوید، همیشه یک احتمال منفی می‌اندازند وسط. فضا را از آن فضای روحانی و نورانی که این عمل در آن انجام گرفته، فضا را مکدر می‌کنند، کدر می‌کنند، ظلمانی می‌کنند، مشوه می‌کنند. یک احتمال می‌اندازد این وسط، خراب می‌کند. جو را خراب می‌کند. این کار، کار غلطی است. این کار کار غلطی است. حتی اگر انسان احتمال خلاف هم بدهد، دستور این است که آن احتمال خلاف را مطرح نکند. بلکه آنچه که مطرح می‌کند، جنبه حسن باشد. شاید همین مطرح کردن جنبه حسن، وضع را عوض کند. گرچه شخص نیتش خلافی هست، اما همین که انسان عادت خودش را بر این قرار بدهد که آن احتمال خلاف را نیاید مطرح کند، همیشه حمل کند بر احتمال صواب. خب چیزی را از دست نداده است، اشکالی پیش نمی‌آید. مشکلی پیش نمی‌آید. این اگر برای انسان عادت بشود، اولاً از نقطه نظر مسائل نفسانی، مسائل اجتماعی، چقدر نتایج مثبتی برایش مترتب می‌شود. من از این قضیه زیاد اطلاع دارم.

یک وقت در زمان مرحوم آقا یک نفر آمده بود و از طرف ایشان یک مسئله‌ای را مطرح کرده بود، یک چیزی را گفته بود و وقتی یک شخصی آن خبر را برای ایشان آورده بود، گفت: یک همچنین چیزی ... ایشان گفتند: خب شاید نظرش این بوده.

بر آن نیت خلاف حمل نکردند، بر یک نیت خیری حمل کردند. که مقصودش شاید این بوده. و نگذاشتند که آن شخص ادامه بدهد، و اصرار کند که نه آقا، این حتما نیتش این بوده و شما دارید حمل بر خیر می‌کنید و تأویل می‌کنید، نه خیر!

بعضی‌ها هستند! همچنین که یک چیزی به نظرشان می‌آید، چنان خفت آدم را می‌گیرند تا آن‌ته! باید بچاپانند و بماستونند! بابا یک دفعه گفتم تمام شد دیگر! نظرت را یک دفعه گفتم، خیلی خب، طرف قبول کرد، کرد؛ نکرد، دیگر تمامش کن، ببند، کاتش کن برود پی کارش دیگر، چقدر ...

می‌گوید: نه آقا این که من می‌گویم درست است

بعد طرف می‌گوید: نه حالا این احتمال

نه خیر نه خیر همین درست است!

خیلی خب، گفتم، فهمیدیم، حالا من می‌گویم نه، دیگر چته که دوباره می‌گویی آره؟ دیگر چه مرگت است که حتما باید نظر خودت را ولو نظر منفی هست بر یک قضیه، حتما باید اثبات کنی؟ این یک مرضی است در آدم‌ها! بعضی از ماها اینطور هستیم. یک چیزی به نظرمان می‌رسد، می‌خواهیم تا آن‌ته قضیه ... حالا طرف می‌گوید نه، شاید اینطور باشد. خیلی خب، آقا من حرفم را زدم، نظرم را گفتم، تمام شد.

نه، این اینطور است، اینطور است ...

همین اصرار، خودش می‌آید مسئله را عکس می‌کند. همین اصرار بر یک مطلب می‌آید خراب می‌کند، گرچه حق با او باشد! می‌آید خراب می‌کند. این را می‌گویند جدال. جدال، از عمل شیطان است. **وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ النُّحُلِ**، ۱۲۵ داریم، به طور احسن با اینها جدال کن. جدال یعنی بیا مطلب را به آنها ارائه بده، نحوه گفتگو را به نحوه‌ای به آنها ارائه بده که شخص خودش متوجه مسئله باشد. حالا اگر نه، آدم بیاید بگوید: نه اینطور است.

می‌گوید: نه اینطور است!

نه نه باید ...

نه نه!

!! این که جدال به نحو احسن نیست! این جدال به نحو اقیح است! این را ما باید ترک کنیم. یک عمل خلافی که ما انجام می‌دهیم، در بعضی از ماها من دیده‌امها! جدال و اصرار بر یک قضیه. اصرار! حالا طرف می‌داند دارد چرت می‌گوید، این هم حرف درست می‌زند، او چرت می‌گوید، هی روی چرتش هم اصرار می‌کند. بابا! بر فرض هم که راست است، مگر ما در قبال مسائل چقدر تکلیف داریم؟ چقدر تکلیف؟ آیا تکلیف داریم تا کله‌اش را هم به دیوار بکوبیم؟ تا این حد؟ یا نه! آقا مسئله این است، نظر من هم این است. تمام شد. حالا شخص می‌بینیم نمی‌خواهد قبول کند.

یکی از چیزهایی که از اول من دنبال این بودم که این مسئله را در خودم محقق کنم، نمی‌دانم حالا تا چقدر موفق شدم یا نشدم، این بود که وقتی یک مطلبی را، یک مسئله‌ای را مطرح می‌کنم با یکی از افراد، نمی‌دانم حالا در این قضیه موفق بودیم یا نه هنوز کار داریم؟ بالاخره اینها کار دارد، کار می‌برد. یک شبه درست نمی‌شود یک مسئله‌ای را که با یک شخص می‌گویم. می‌گویم، می‌گویم، می‌گویم تا می‌بینم شخص نظرش نسبت به این مطلب مخالف است، دیگر می‌روم سر یک مسئله دیگر. می‌گویم و لش کن. ادامه نمی‌دهم. دیگر می‌روم سر یک مسئله دیگر. می‌گویم بیخود زحمت نکشیم.

آن کسی که قبل از اینکه یک مطلبی بخواهد تمام شود موضع می‌گیرد، حیف است که آدم بخواهد وقتش را برای او تلف کند! می‌رود سر یک قضیه دیگر. ولی اگر ببینم نه، مسئله‌ای را که دارم می‌گویم، شخص دارد به آن توجه می‌کند، دقت می‌کند، می‌خواهد بفهمد. نه اینکه می‌خواهد موضع بگیرد. دو مطلب است. یک وقت انسان به دنبال فهمیدن است. فهمیدن خوب است. خط قرمز هم ندارد. فهمیدن خط قرمز ندارد، تا هر جا که انسان بکشد، باید دنبال مطلب برود و ... خط قرمزی هم ندارد. آدم خب می‌گوید، مطلب را مطرح می‌کند، می‌آید جلو، تا جایی که قضیه روشن بشود. اگر هم اشکالی برایش هست، اشکال را می‌گوید. بالاخره

صحبت می‌کند، بحث می‌کند. باب بحث همیشه باز است. مکتب ما مکتب بحث است. ما از بحث با کسی فرار نکردیم، و در بحث با کسی هم از کسی نترسیدیم تا الآن، و نمی‌ترسیم و همیشه این مطلب را هم ابراز کردیم و ارائه کردیم. نه ترسی هست و نه فرار. ترس و فرار برای کسانی است که مطلب در دست ندارند، دستشان خالی است. آنها باید بترسند. مطالب ما همه روشن، واضح، و انسان از مطالب علمی ترسی نباید داشته باشد. چون علم موجب رشد است. نه اینکه موجب ذلت و خسران و شکست. نه، علم، معرفت، شناخت، فهم، بصیرت، همیشه باید باشد، و هیچ خط قرمزی هم ندارد. هیچ خط قرمزی ندارد. کسی که در دستش حجت نیست، خائف است. کسی که همیشه حجت دارد، او نمی‌ترسد. بله، انسان وقتی احساس بکند یک شخصی جاهل و نفهم هست و عناد دارد، وقتش را برای او نمی‌گذارد، او یک مطلب دیگری است. وقتی یک شخص معاند است، وقتی یک شخص عناد دارد، وقتی یک شخص مغرض است، وقتی یک شخص نمی‌خواهد بفهمد، وقتی یک شخص فقط در مقام اثبات است، آدم انقدر فرصتی ندارد که بخواهد عمرش را صرف این مسائل بکند. می‌گوید برو پی کارت! خوش آمدی!

مرحوم آقا کتابی نوشتند به نام کتاب وظیفه فرد مسلمان در حکومت اسلام. مطالبی که در آن کتاب بود، خوب مطالبی بود تاریخی و مسائل واقعی و مطالب حقیقی، مسئله خلاف و دروغ که در آن کتاب نوشتند. خوب بیایید بگویید، صفحات این کتاب، کدامش دروغ است؟ کدامش خلاف است؟ از این عبارات کدامش خلاف است؟ و مطالب تاریخی، باید مطالب، مطالب حقیقی و واقعی باشد. انسان باید به مخاطب، تاریخ را کما هو هو، ارائه بدهد. تاریخ گزینشی، این تاریخ، تاریخ باطل است. تاریخ گزینشی، تاریخ بنی‌امیه است. نه تاریخ اهل بیت. تاریخ اهل بیت، شفاف است. روشن است. حقائق که در تاریخ اتفاق می‌افتد، هر کدام از آن حقایق برای انسان چراغ است و ما نباید چراغها را یکی در میان روشن کنیم. همه را باید روشن کنیم. حالا یک وقت مسائل، مسائل سری است، خاص است، ارتباطی به راه انسان ندارد، خوب این گفتن ندارد. اما یک وقت نه، حقائق که بینش انسان را نسبت به تاریخ تعیین می‌کند. قضایایی که بصیرت انسان را نسبت به سیر تاریخی تعیین می‌کند. خیانت است که مورخ این مطالب را نیاورد. این خیانت کرده است. یک کسی می‌آید پیش شما و از شما مشورت می‌خواهد، راجع به فرض کنید ازدواج. آقا یک کسی آمده به خواستگاری دختر ما. بنده اطلاعی از او ندارم، شما چه اطلاعی دارید؟

خوب قضیه خواستگاری که خربزه و هندوانه خریدن که نیست. یک مسئله‌ای است، مسئله عمری است، حیات زندگی، سعادت یک شخصی، سرنوشت یک فردی، اینها به این قضیه بسته است. هندوانه نیستش که خراب شد بروید یکی دیگر بخرید. دختر انسان است، زندگی او را انسان باید تأمین کند، حالا خواست خدا هرچه هست یک مطلب دیگری است. به مقداری که انسان وظیفه دارد که انسان نمی‌تواند کوتاهی کند.

خب، حالا شما می‌دانید که این جوان، جوان صالحی نیست. افکارش، افکار انحرافی است. رفتارش رفتار خلاف است. ارتباطاتش ارتباطات مشکوک است. بیایید بگویید که نه، نه، بالاخره این ازدواج باید سر بگیرد و خوب است و فلان و بیایید بگویید نه! اتفاقا خیلی جوان خوبی است، بسیار اخلاق خوبی دارد و رفتارش خوب است و ما از او بدی ندیدیم.

شما نمی‌توانید چنین کاری انجام بدهید. حرام است! چون این شخص نیامده به شما بگوید که منقبت او را برای من بگویید. آمده بگوید آنچه را که هست به من بنمایانید. اگر خودت هم دختر داشتی، به این می‌دادی؟ اینی که داری از او تعریف می‌کنی، و الآن منقبتش را داری بیان می‌کنی، در حالی که می‌دانی داری دروغ می‌گویی و داری خلاف می‌کنی. اگر خودت هم دختر داشتی به این می‌دادی؟ به خاطر همین مسائل و اینها، نه! نمی‌دادی! در اینجا انسان باید حق را بگوید. باید بگوید: نه، این به صلاح شما نیست. یا اینکه اگر نمی‌خواهد بگوید، بگوید از بنده سؤال نفرمایید. بنده در این مسئله ... از کسی دیگر تحقیق کنید.

این مقدار را به آن مخاطب القاء کند: آقا از بنده سؤال نکنید. بنده در این مسئله ساکت هستم. به کس دیگر مراجعه کنید و امثال ذلک. دیگر نه اینکه تعریف کند.

یک کسی آمده بود پیش مرحوم آقای انصاری و راجع به یک شخصی سؤال می‌کرد. که برود پیش او یا نرود؟ با او ارتباط داشته باشد یا نداشته باشد؟ مربوط به ازدواج نبود خب این ارتباط داشتن به ضرر این تمام می‌شود. ممکن است که آن شخص رهن باشد و ممکن است که برای او فرد مناسبی نباشد. برای خود ما هم اتفاق می‌افتد! مثلا فرض کنید می‌آیند می‌گویند آقا ما با فلان کس رفاقت کنیم یا نکنیم؟ یا فلان کس به نظر شما چطور است؟ یا با او شرکت بکنیم یا نکنیم؟ و امثال ذلک، از این اموری که طبعاً برای انسان پیش می‌آید. مرحوم آقای انصاری فرمودند: چندان تعریفی ندارد! چندان تعریفی ندارد!

خب، دأب آقای انصاری این نبوده که خب مثلا اینطور صحبت کند. وقتی که آن شخص رفت، گفتند که آقا شما دأبتان ... گفتند: من نمی‌توانم افراد را در ضلالت و در فساد بیندازم. جایز نیست! شرعا جایز نیست.

حالا ما بلند شویم بیاییم تاریخ را یک جوری ترسیم کنیم، گزینشی. خب شما که الآن دارید برای مخاطب گزینشی تعریف می‌کنید، این فرد را ممکن است به هلاکت بیندازید. ممکن است جانش را در این راه بدهد. آنوقت مسئول کی است؟ کی مسئول است؟ آخر همه مسائل که نخود و لوبیا نیست! گاهی اوقات ممکن است سر سپردن باشد، گاهی اوقات ممکن است دین و دنیای فرد تباہ بشود و از بین برود. فقط همینقدر ننشسته که بیاید بگوید در خانه‌تان پلو بدهید و خورش بدهید و فلان. گاهی اوقات ممکن است دستور به امور خطیر بدهد. آنجا چه می‌کنید؟ آنوقت اگر ما شخص را یک قسم معرفی کردیم که خطا در کلامش نیست، اشتباه در

رفتار و تصرفات و افعالش نیست، ارتباط با فلان کس و فلان جا دارد، نمی‌دانم مطالبی را که مطرح می‌کند از سماوات سبع عبور کرده و بعد ... اگر اینطور بخواهیم معرفی کنیم، تکلیف آن عوامی که فریفته کلام ما می‌شوند و گول می‌خورند به واسطه کلام ما و بعد خود را به انواع مهالک می‌اندازند، این مسئولیتش به عهده کیست؟ به عهده بنده است. ما باید بیاییم جواب بدهیم.

چون فقط قضیه، قضیه نخود و لوبیا که نیست. مسئله، مسئله دادن دین است. دادن جان است. مهالک است، مفسد است. مَضَلَّه است. هزار جور مطلب است. اینجاست که وظیفه مورخ، این است که تاریخ را بدون خیانت نقل کند. بدون خیانت. همانجوری که بوده. چرا؟ چون ممکن است که مطرح کردن یک واقعه کوچک، یک واقعه کوچک، سرنوشت تفکر و زندگی یک نفر را به کل عوض کند. فقط یک واقعه. و اگر انسان همان یک واقعه را از او دریغ کند، او به راه دیگری می‌افتد و مسئولیتش پای این است. یا نگو، یا اگر می‌گویی، باید بدانی که این فرد، به تو اعتماد کرده، و آلا می‌رفت سراغ کس دیگر. و تو در قبال اعتماد فرد به تو، مسئولیت داری. یا ساکت باش! مشکل داری، ساکت باش. بگو ببخشید بنده معذورم. بنده ساکتیم. ممکن است انسان مشکل داشته باشد، ملاحظاتی داشته باشد. مصالحی را در نظر می‌گیرد، حالا هر چی. اصلا مصالح دنیوی. اصلا مصالح دنیوی را در نظر می‌گیرد: آقا بنده ساکتیم.

حداقل به این مقدار، إلقاء در مهلکه نکرده. إلقاء در چیز نکرده. اینی که خدمتتان عرض می‌کنم به سر خود من آمده‌ها! بنده نسبت به خیلی‌ها خب ممکن بود به واسطه جهالت در همان زمان‌های سابق تفکرهای خاص خودم را داشتم. خیلی زمان‌های سابق. تفکرات خاص خودم را داشتم. و اگر بر آن تفکرات باقی می‌ماندم، شاید الآن دیگر جایم اینجا نبود که شما دارید می‌بینید. در یک فضاهای دیگری بودم. در یک مسائل دیگری بودم، در یک افق‌های دیگری بودم، در یک جاهای دیگری بودم.

تمام سرنوشت و تغییر حال مرا، بیان یک قضیه تاریخی همه را عوض کرد. فقط یکی. یک مسئله. یک قضیه. و الآن بعد از گذشت سی سال، سی و پنج سال، الآن فهمیده‌ام که اگر آن یک قضیه و واقعه در فلان روز برای من بیان نمی‌شد، قطعا من جزو هالکین و جزو ضالین و جزو مضلین بودم. شکی در این ندارم. شک ندارم‌ها! شک ندارم! فقط یک مسئله!

خب، استاد به کی می‌گویند؟ اینجاها می‌گویند بیاید دستگیری کند. اینجاها را بیاید دستگیری کند. اینجاها بیاید و انسان را از آن ضلالت دربیورد. و الآن دیگر از این مسائل گذشته. دیگر الآن کسی نمی‌تواند بگوید آقا اشتباه کردی. دیگر سنان از این حرفها گذشته. مطالب هم دیگر گذشته. قضایا هم دیگر تغییر پیدا کرده. اوضاع عوض شده. الآن ما دیگر با چشم بسته به مسائل و قضایا نگاه نمی‌کنیم. چشم باز است! چون دیگر نفع و ضرری در آن نمی‌بینیم. و الآن وقتی که من نگاه می‌کنم، و از آن طرف هم

همچین آدم ببو و بی اطلاعی هم نیستیم که از چیزی خبر نداشته باشیم. اگر بیش از دیگران از مطالب اطلاع نداشته باشیم، این مسلم است، اگر بیش از دیگران از مسائل، از قضایا، از مسائل تاریخی، اطلاع نداشته باشیم، کمتر نداریم. الآن وقتی که نگاه می‌کنیم می‌عجب! عجب! عجب! جداً عجیب است! که چطور مسائل بر انسان مشتبه می‌شود و مطالب خلاف گفته می‌شود و آنچه را که هست ... چون ما که علم غیب نداریم! ما که نگاه نمی‌کنیم. گفتم خدمتتان، خدا روی پیشانی آدم کنتور نگذاشته که هر کار خلاف یک شماره بپردازد. بعضی کارهای خلاف یک شماره می‌اندازد. وقتی خلاف زیاد باشد دو شماره می‌اندازد. همینطور صعودی. مثل قیمت برق که صعودی می‌رود بالاها! یکدفعه برای آدم پانصد هزار تومان پول برق می‌آید! صعودی رفته بالا دیگر! صعودی رفته، موشکی! گاهی اوقات موشکی می‌رود هوا. این که موشک هوا می‌کند، اینها هم موشکی می‌رود بالا! مثلاً پنج هزار تومان، ده هزار تومان، این پانصد هزار تومان! این موشکی است! این چیزی نیست ...

کبوتری و کلاغی نیست! قضیه موشک است! خب خوب است دیگر، در هر چیزی صعود خوب است، در این چیزها هم لابد خوب است دیگر! چه می‌دانم؟! بعضی خلافها یک دفعه ده تا شماره می‌اندازد. آدم صبح می‌آید می‌بیند مثلاً ظهر کنتور رفیقش فرض کنید که صد و بیست و چهار بود. حالا موقع ظهر نوشته هزار و هفتصد و هشتاد! آه! تو تا حالا چکار کردی؟ اگر هر دقیقه هم یک دروغ می‌گفتی انقدر نمی‌شد! بگو ببینم چکار کردی که یکدفعه هزار هزار رفته کنتور افتاده؟

چیزهایی هست که کنتور دل را آنطور می‌اندازد. گناهایی که آن دل را کدورت، مکدر می‌کند، آن گناهان، گناهایی است که باید به خدا پناه برد. عنادها، آخ آخ آخ! آن‌ها کنتوری است که یکدفعه ده هزارتا می‌اندازد. مثلاً یک دروغ گفتن، دروغ عادی، یک دانه می‌اندازد، یکدفعه آن ده هزارتا می‌اندازد. صد هزارتا می‌اندازد. استکبار در قبال پروردگار، یکصد هزارتا می‌اندازد. عناد، استکبار، تفوق، بزرگ منشی، خودبینی، اینها چیزهایی است که ... تکبر! خودمحوری! اینها، کنتور می‌اندازد صد هزار و یک میلیون و صد میلیون! اینها را نمی‌شود کاری‌اش کرد! و آلا خب انسان یک خطا می‌کند، فرض کنید که اشتباه می‌کند، خدا راه توبه را باز می‌گذارد، می‌آید توبه می‌کند دیگر. اما اگر قضیه بخوهد برود روی انانیت‌ها و بزرگ منشی و خودمحوری و پا روی حق گذاشتن و آن اعتلاء نفسانی، و علو و بزرگ منشی، روی آن مسائل بخوهد گناه برود، آن‌ها را دیگر نمی‌شود کاری کرد. آن‌ها را دیگر خلاصه نمی‌شود راهی برای آن‌ها پیدا کرد. و همان‌هاست که انسان را بر زمین می‌زند و به قعر جهنم می‌فرستد.

مرحوم آقا آمدند این کتاب را نوشتند. کتاب وظیفه فرد مسلمان در حکومت اسلام. خب، اگر دروغ است، بیاید بگویید دروغ است دیگر. آقا این عبارت دروغ است. این مطلب دروغ است. این قضیه دروغ است. آنچه را که در اینجا نقل شده به این کیفیت نبوده، اگر دروغ است. خب کسی نمی‌تواند بگوید دروغ

است دیگر، دروغ نمی شود. می آیند می گویند چی؟:

حالا نویسنده از بیان این مطلب چه مقصودی داشته؟ چه در نظر داشته؟ این باعث شده که از موقعیت مثلا فلان مسائل کاسته بشود. این کتاب باعث شده، که آن ابهت و جلال و عظمت بعضی از چیزها زیر سؤال برود. این مطلب باعث شده که آنطور که باید و شاید ...

چرا؟ چرا؟ مگر ما مجبوریم که از اول یک شخصیت کاذب بسازیم و بعد اجازه ندهیم کسی این شخصیت کاذب را خرابش کند؟ چرا؟ برای چی؟ کی گفته؟ کی گفته که ما باید شخصیت کاذب بسازیم؟ چرا نباید شخصیت هر کسی در میان افراد همانطوری باشد که هست؟ چرا؟ آنوقت همین

افراد، خودشان اهل شخصیت کاذب ساختن هستند! همین افراد! خود ... وقتی کسی اینطور باشد، عرض کردم چند شب پیش، بعضی ها فقط دکور هستند. رفتارشان دکور است. صحبت کردنشان دکور است. باطن یک چیز دیگر است ها، ظاهر یک چیز دیگر است. البته عرض کردم، خوب است انسان خوب صحبت کند، با اخلاق، با رفتار. اما نه دکور! تملق نه! تملق، دکور، به کار بردن الفاظ بی محتوا. در حالی که باطن چیز دیگر است. باطن یک روش دیگر است.

یک وقت من بعد از ظهری بود در مشهد، از منزل مرحوم آقا آدم بیرون، می خواستم بروم جایی. اتفاقا مرحوم آقا هم مریض بودند. کسالتی داشتند. خیلی حالشان حال مساعدی نبود. بعد از ظهر. دیدم یک نفر دارد می آید. از اقرباء ایشان هم بود. دارد می آید و ... دیگر حالا خب بیشتر توضیح ندهیم. با زن و بچه اش و اینها دارد می آید به سمت منزل. من از دور که یکدفعه چشمم به این افتاد، فاصله نبود، فاصله سی چهل متر بیشتر نبود. نگاه کردم، اطوارش را که دیدم با زن و بچه اش، برایم خیلی بچه گانه آمد. این چه طرز مثلا ... خب آدم بالاخره ممکن است ... آدم بالاخره صحبت می کند با زنش، با بچه ها، فلان، اما بالاخره یک حدودی، یک حساب و کتابی ... این مثل بچه ها! مثل بچه های پنج ساله چه اطواری دارند؟ یک جست و خیزهایی! یک حرکت هایی ... با خودم گفتم چکار دارد می کند این؟ این چرا اینطوری است؟ یک هفت هشت ثانیه ای این مدت طول کشید، یک مرتبه شخص چشمش به من افتاد که من دارم می آیم، یکدفعه خلاصه سیخ! مثل میخ! همینطور خیلی با نزاکت، با متانت، و خیلی چیز و ... خب ما هم که دیدیم اینطور است، خب ما هم که کم از تو نمی آوریم! ما هم شدید مثل او!

سلام علیکم!

او گفت: سلام!

ما هم بردیم بالا: و علیکم السلام!

ما هم اینها را بلدیم آقا جان! حالا انجام نمی دهیم، بالاخره یک خورده یاد گرفتیم! بالاخره چند سالی

بودیم این چیزها را یاد بگیریم تو بعضی جاها و ...

یک وقت مرحوم آقا می فرمودند که: داشتم می رفتم حرم، بعد از ظهر بود، یکدفعه در صحن چشم افتاد به یکی از این آقایان. آقایان مراجع. حالا من اسمش را نمی برم. که حالا با هم سابقه داشتند، و فلان و مدرسه و حجتیه و چه و چه و اینها. خب حالا رسیدیم و خب مرحوم آقا هم که اهل این حرفها: سلام علیکم! و اینها و اهل این حرفها نبودند.

سلام علیکم حال شما؟!

یکدفعه این آقا گفت: سلام علیکم!

ایشان هم حالا: علیکم السلام، و رحمة الله و فلان و مرحمت عالی زیاد و لطف عالی کم نشود و خلاصه رفتیم.

می گفتند رفتیم حرم و یک مقدار ماندیم و برگشتیم. دیدیم که! دوباره با این برخورد کردیم. معلوم شد که ایشان هم جایی می خواسته برود. تا رسیدیم، گفتم آقای فلان! وایسا! همینطوری! وایسا! وایسا! در حضور افراد! آن سلامی که شما کردید، آن سلام، سلام مرجعیت بود. یک سلام درست و حسابی حالا بیا با هم بکنیم: سلام علیکم!

آن هم بنده خدا دیگر یخش خواهید و خلاصه: سلام علیکم آقای آسید محمد حسین! حال شما؟ یادتان می آید آقا کجا، بله، چه مسائلی داشتیم چی و با همدیگر و خلاصه گرم و ...

حالا کدامش بهتر است؟ یک چند دقیقه می گفتند گفتیم و مزاح کردیم و خداحافظی کردیم و آمدیم. حالا آن سلام: سلام علیکم! بابا این عین کار دست می دهد! سلام علیکم! یا یک سلام علیکم عادی: آقا سلام علیکم! پیغمبر چطور سلام می کرد؟ عینش را از آن خیلی پایین می آورد؟ نه بابا! همینطوری که بوده خب! چه مرضی است؟ چه داعی است؟ چه داعی داریم هی خودمان را کنار نگه داریم؟ هان؟ چرا؟ روش بزرگان که اینطور نبوده. این قسم نبوده. سلام، برای ایجاد محبت است. و برای انزال فیض و رحمت خداست و القاء او در قلوب، نه برای ابتعاد و دور شدن از یکدیگر. این سلام، که نمی آید دلها را به هم نزدیک کند! این سلام می آید تازه بین دو دل، دیوار ایجاد می کند. پرده می اندازد. سلام علیکم! این، ایجاد محبت نمی کند. این ایجاد الف و انس نمی کند. این دیوار ایجاد می کند. یعنی این منمها! هان! وایسا کنار! بایست کنار، جلو نیا! ما حریم داریم! حریم داریم! ما سلطانی! سلطان، حریم دارد! خط قرمز دارد! در آن محیط، خط قرمز کسی نباید وارد بشود. کسی نباید در قلب ما بیاید. کسی نباید در قلب ما نفوذ کند. ما یک محدوده ای داریم، از آن محدوده با شما مخاطب داریم. صحبت داریم. تکلم داریم. خب آن محدوده مبارک خودتان باشد! آدم به یک همچین آدمهایی که مجبور نیست سلام کند، خب نمی کند! می آید و می رود و همینطور بیر بیر هم نگاه می کند!

سلام، سلامی است که از روی محبت باشد، از روی انس باشد. همانجوری که دستور داده شده. پیغمبر چطور سلام می کرد؟ امیرالمؤمنین چطور سلام می کرد؟ سلام علیکم! اینطوری می کردند؟ یا نه: سلام علیکم ...

رسول خدا، به همه افراد سلام می کرد، مگر به زن جوان. که سلام نمی کرد و ابتداء به سلام نمی کرد. چون جواب سلام واجب است، و اصغاء آن هم باید انجام بگیرد از طرف شخصی که به او سلام شده. جواب که می دهد، و باید آن جواب بدهد و صدای زن جوان نباید به گوش مرد برسد. لذا رسول خدا سلام نمی کرد. ولی به زن غیر جوان نه، سلام می کرد، به مردها سلام می کرد همیشه پیش قدم بود. و ثواب آن کسی که در سلام پیش قدم باشد، دو برابر آن کسی است که جواب می دهد. این سلام، وقتی که انسان سلام می کند، همین که سلام می کند، شما احساس نمی کنید یک حالتی رد و بدل شد؟ یک محبتی به دل آمد؟ یک ... انسان احساس می کند این را دیگر، طبیعی است دیگر. تا این که نه، از روی یک همچین غیظ و ناچاری و ... گاهی اوقات می شود! وقتی که بعضی ها به آدم می رسند، از یک طرف مجبورند، اینور می زنند، آنطرف می زنند، در بروند، که برخورد نکنند، برخورد نکنند، وقتی گیر می افتند، حالا چطوری و، سرمان را بیندازیم اینور و ... از این چیزها ما زیاد دیدیم و می بینیمها!

یک وقت همین قم من می رفتم، یک اهل علمی بود، بنده خدا پیر هم هست. خلاصه از دور که ما را دید، یک دفعه زد توی صفائی رفت آنطرف خیابان! رفت آنطرف خیابان که اصلا برخورد نکند مثلا سلام ... خب شما دیگر هشتاد، قطعا هشتاد را بالا دارد. هشتاد را بالا دارد آخر که چی یعنی؟ که چی یعنی؟ برای چی؟ انسان اینطور بخواهد ... خب من که چشمم افتاد، دیدم دیگر. اینجور افراد ...، حالا اینجور افراد به آدم که می رسند: آقا سلام علیکم، حال شما خوب است؟ فلان است ...

تو که آن حالت را داری، نفس و نفسانیات را داری، خب معلوم است این دروغ است. این مسئله است. اما انسان نه، آزاد باشد. در رفتار آزاد باشد. در حرکت، آزاد باشد. می خواهد سلام نکند، نکند دیگر به یک شخصی. دیگر یواش رفتن و از آنطرف رفتن و اینطرف رفتن و اینها چی است؟ کاری که انسان می خواهد بکند باید آزادانه بکند. با حریت بکند. حالا فوکش یک سلام بکند: سلام علیکم. من خیلی اتفاق افتاده، از جلوی بعضی ها رد می شوم و عمدا هم سلام نمی کنم. سلام نمی کنم و نخواهم کرد. چون فرد یک فردی است که حتی از یک سلامی که به او هم بشود، ممکن است متضرر بشود. و من نمی خواهم که متضرر بشود. در یک موقعیتی است که برای او ضرر دارد. در یک وضعیتی است، در یک موقعیتی است، که ضرر دارد. اینطور نیست که انسان باید به هر کسی می رسد سلام بکند. ولو به شمر و یزید هم برسد باید سلام کند. نخیر! انسان نباید سلام کند. به کسی که عادی است، شخص عادی، یا شخصی که فرض کنید که فرد عادی

است یا مؤمن است یا امید صلاح در او دارد، خب خیلی هم خوب است و مستحسن هم هست و باید انجام بدهد. اما وقتی یک فرد، فرد معاندی است ...

در یک مجلس ختمی بودیم یک شخصی وارد شد. همه بلند شدند. بنده در کنار مرحوم آقا نشسته بودم، در مشهد. همه افراد بلا استثناء بلند شدند. ایشان همینطور نشستند و سرشان را هم برنگرداندند. یکی ایشان نشسته بود و یکی هم بنده. اصلا هم بلند نشدیم. و نباید هم بلند شویم؛ برای کی؟ برای کی و برای چی؟ آن شخص آمد و در کنار آقا نشست، و ایشان حتی سرشان را هم برنگرداندند نگاهشان کنند، همینطور نشستند. آن گفت سلام علیکم، ایشان در همین حال که سرشان مقابل بود، گفتند: و علیکم السلام! همین! و علیکم السلام! این را می گویند استقامت. حالا همانی که بلند شده، همانی است که هزارتا حرف می زند. ولی انقدر جریزه ندارد، انقدر استقامت ندارد که در قبال نیت و تفکرش بایستد. جو زدگی، ضعف، آخ آخ آخ! اصلا آدم تهوعش می گیرد. از این افراد تهوعش می گیرد. آفاجان، اگر ایراد داری، اگر اشکال داری، خب چرا بلند می شوی؟ چرا بلند می شوی که او را بیشتر در ضلالت بیندازی؟ چرا؟ چرا تواضع می کنی که او را بیشتر در آن کثرات متوغل کنی؟ نکن! که بفهمند که دو نفر گرفتند نشستند اعتنایت نکردند. این خضوع ذلیلانه هاست که عده ای را به مجاز بالا می برد. و در غیر از جایگاهی که باید باشند قرار می دهد. همین خضوع ها و همین ذلت هاست و همین سکوت هاست و همین کرنش هاست. همین کرنش ها.

یک روایتی چندی پیش دیدم، اگر نمی دانم اگر بتوانم درست معانی اش را در ذهن بیاورم که ظاهرا از رسول خداست که تکریمی که در مقابل افراد باشد، برای انسان خطرناک تر است از هجومی که با کارد و چاقو بر بدن انسان انجام بشود. انسان در مقابل افراد تکریم بشود. بلند شوند، صلوات بفرستند، سلام کنند، آقا آمد! نمی دانم از این مطالب! حضرت آقا تشریف آوردند! حضرت آقا! حضرت آقا! آقا! حضرت آقا! این ... در قبال افراد، نفس خوشش می آید. نفس خوشش می آید. و این خوش آمدن، برای انسان مهلک تر است از این که با چاقو بر انسان حمله کنند. چاقو بدن انسان را تکه تکه می کند، قلب انسان را که نمی تواند تکه تکه کند. این برمی دارد این قلب را جریحه دار می کند و از بین می برد و منافذ را می بندد و صحت و سلامت را از قلب سلب می کند. همین تکریم ها. همین مسائل. خب این، چه شد؟

افراد می آمدند می گفتند که: این آقا این کتاب را برای چه نوشته؟ اصلا دلیلی ندارد که این کتاب را بنویسد. برای چی؟ ایشان آمدند خودشان را در این کتاب مطرح کرد [ند]. ایشان آمده خودش را از بعضی ها بالاتر قرار داده. ما گفتیم ...

قرار داده که قرار داده! مگر قرار بر این است که کسی بالاتر نباشد؟ کی گفته؟ آیه آمده؟ بگوئید ببینم! وحی آمده که فقط یکی باید از همه بالاتر باشد؟ نه! نه اینطور نیست ...

لذا باید آنچه که هست مطرح بشود. تاریخ باید آنچه که هست مطرح بشود. به واقعیت. و حسن ظنی که انسان دارد، نباید آن حسن ظن جلوی همانطوری که دیشب عرض کردیم وقایع و حقائق تاریخی را بیاید بگیرد. آن غلط است. کسی که نسبت به افراد به نحوی حسن ظن دارد که آن حسن ظن، باعث بشود که در هلاکت بیفتد. البته داریم، این هم داریم که اگر زمانه، زمانه‌ای بود که اغلب افراد را، افراد صالح تشکیل می‌داد، سوءظن به افراد خلاف است، و اگر زمانه زمانه‌ای بود که اغلب افراد، افراد خلاف بودند. مخالف بودند، حسن ظن به افراد در آنجا خلاف است. حالا دیگر باید ببینیم این زمانه ما چه زمانه‌ای است؟ و محیط چه محیطی است؟ این دستور، دستور سلوکی است.

امام سجاد علیه السلام می‌فرمایند که: خدایا! ما با توجه به آنچه که از تو سراغ داریم، امید خود را از دست نمی‌دهیم و این تکلیف، تکلیف ماست. **وَ قَدْ رَجَوْتُ أَنْ لَا تُحِبَّ بَيْنَ ذَيْنِ وَ ذَيْنِ مُبْتَدِئِي**. امید را از دست نمی‌دهد. و این واقعه واقعه عجیبی است که داریم. اتفاقاً در مسائل عشرت و ارتباطات هم این مسئله هست. که با افرادی رفاقت کنید که همیشه حسن ظن دارند. حسن ظن دارند. با آنها معاشرت کنید. با آنهایی که دارای سوءظن هستند معاشرت نکنید، در شما تاثیر می‌گذارند. یا مثلاً فرض بکنید که داریم، ما در روش بزرگان هم می‌دیدیم، وقتی که خوابی را تعریف می‌کردند برای کسی، قبل از اینکه آن خواب را بخواهند تعریف کنند، می‌گفتند ان شاء الله خیر است! ان شاء الله خیر است! یعنی از همان اول، آن جنبه خیر را مطرح می‌کردند. جنبه خیر. و می‌گویند خوابتان را پیش افرادی بگویید که همیشه تعبیر به خیر می‌کنند. بعضی‌ها هستند به واسطه همان خصوصیات نفسانی که دارند، وقتی یک خوابی برایشان بگویید، می‌اندازند در چی؟ توی آن مسائل خلاف! اتفاقاً انجام هم می‌شودها! ماشاءالله نفسشان چنان عالی است که ...!

ولی بعضی‌ها هستند، نه، همان خواب را اگر تعریف بکنی، می‌اندازند در جنبه خیر. آن جنبه خیر می‌آید و همان هم انجام می‌شود. و عجیب این است که چطور این نیت کار می‌کند. در مثال و در ملکوت تاثیر می‌گذارد. لذا می‌گویند همیشه خوابتان را به افرادی بگویید که قضایا را همیشه با خوش‌رویی و با انبساط و با بهجت بررسی می‌کنند و مواجه می‌شوند. با آنهایی که همیشه دو قرط و نیمشان باقی است، تا به آدم می‌رسند فقط ناله‌شان بلند است:

آی آنجایم درد می‌کند، آی انقدر قرض دارم، آی انقدر فلان است، آی فلانی به من بد کرده، آی فلانی به من پشت کرده، آی آی آی ...

یک کلمه خوش از دهن این چی بگویم؟! آدم در نمی‌آید! فقط آی آی، اوی اوی! فقط همین! بعضی‌ها هستند هزار و یک مرض دارند، هزار و یک مسئله دارند

خدا رحمت کند، یکی از اقوام نزدیک ما، خدا رحمت کند. خاله‌ای داشتیم، این واقعا زن بزرگواری

بود. واقعا زن بزرگواری بود و به انواع بیماریها مبتلا بود. دیسک بود، عجیب! دیسک نبود اصلا، چیز عجیبی بود. چیز عجیبی بود. پا درد داشت، دیسک داشت، ناراحتی معده داشت. نمی دانم ... و همینطور مسائل دیگری هم که کم و بیش ضمیمه می شد. اما هر وقت ما می رفتیم پیش این و هر وقت برخورد می کردیم، انگار نه انگار که در این مرضی وجود دارد! با آدم می خندید، قشنگ صحبت می کرد، فلان، انگار نه انگار قرض دارد، انگار نه انگار که مورد بی حرمتی بعضی ها قرار گرفته، بی لطفی بعضی ها قرار گرفته، یا مثلا بیماری دارد و از بعضی جهات محرومیت و اصلا ابد! می گفت، می خندید، با انسان چیز می کرد و آدم می آمد بیرون و اصلا فراموش می کرد که این الان تکان نمی تواند بدهد بدنش را از شدت مرض!

هزار و ... بعضی ها هستند! و خوشا به حالشان. این ها، برنده این عمرشان و این دنیا هستند. این ها برنده اند. بعضی ها هستند، آقا همچنین یک قضیه جزئی هم اتفاق افتاده. اصلا نه سلامی و نه علیکی: آقا فلانی با ما اینطور کرده!

کوفت و اینطور کرده بابا! مگر قرار است ...

آقا آن آنجور کرده، آقا اینجور کرده، آقا به ما اینجور کردند، اینجور کردند ...

وقتی با آدم برخورد می کنند، آدم را از هر چی زندگی است سیر می کنند! می گوئیم بابا بلند شو برو، خدا عمرت بدهد اصلا نمی خواهد بیایی بینمت. تو که هر وقت می بینمت در پرونده و کتابت و نالهات به هفت آسمان بلند است. می آیند حال آدم را خراب می کنند، مشوه می کنند، به هم می ریزند. پس این روایاتی که داریم **المؤمن بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه**^۱ این روایتها مال کی است؟ مؤمن همیشه باید بشاش باشد. بگویند، بخندد، با افراد چیز بکند. خب، گرفتاری هایش هم در قلبش باشد و در دلش باشد. البته حزن در اینجا ممکن است حزن به یک معنای خیلی لطیف تر و عمیق تر باشد که همان: فرقت یار است و حزن از هجران و ابتعاد از وصل. ولکن نه، ممکن است به معانی دیگر، همین مسائل دنیوی هم بزنیم. خب حالا که چی که فرض کنید که آدم به یکی برسد، به جای اینکه از خوشی و اینها بگوید، هی از غم و اندوه بگوید؟ برای چی؟ چه فایده ای دارد؟ چه چیزی حل می شود؟ چه چیزی حل می شود؟ به ما اینطور دستور می دادند بزرگان. که همیشه با رفیقان به اخبار خوش برخورد کنید، نه با اخبار ناراحت کننده. حالا ما اخبار خوش را واسه خودمان نگه می داریم، تا به او می رسیم، اخبار ناراحت کننده: این این را گفت، این این را کرد، این این را کرد، این به من این را گفت، این آنجا این کار را کرد ...

این، خلاف است! همیشه با اخبار خوش

^۱ نهج البلاغه، ص ۵۳۳.

اینجا دیگر حرف و مسئله خیلی زیاد است، و مطالب، دستوراتی که بزرگان در این زمینه داده‌اند، مسائل خیلی زیاد است، به نظرم می‌آید که مقداری‌اش را هم در همین جلسات عنوان عرض کرده‌ایم.

این افراد، افرادی هستند که هم خودشان را می‌توانند ترقی بدهند، و هم محیط ترقی، برای دیگران می‌توانند فراهم کنند. برای دیگران! و چقدر خوب است ما بیاییم خودمان را عوض کنیم. چقدر خوب است. از این دفعه وقتی که با هم برخورد می‌کنیم، بنا را بر این بگذاریم به عنوان یک دستور سلوکی، که دیگر خبری که موجب ناراحت کردن شخص است، ندهیم. حرف نزنیم! از امشب، شب شنبه، شب دوازدهم ماه رمضان. درست می‌گویم یا نه؟ یا سیزدهم است؟ دوازدهم! می‌دانید امشب چه شبی است؟ شب ارتحال مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه. من اینی که خدمتتان می‌گویم، من از ایشان می‌دیدم. ما این‌ها را دیدیم داریم خدمت شما نقل می‌کنیم. یک بار نشد ما آقای حداد را ببینیم و از ایشان خبر بد بشنویم.

آی آنجایم درد می‌کند، آی انقدر قرض دارم، آی انقدر نمی‌دانم گرفتاری دارم ...

یک بار نشد! در حالی که سر تا پایش در قرض و بیماری و ابتلاء بود، هم نسبت به فرزندان، و هم نسبت به سایر افراد و مضیقه و امثال ذلک. و وقتی ما خدمت ایشان می‌رسیدیم، انگار نه انگار خدا به ایشان درد داده. خدا به ایشان مضیقه داده. خدا به ایشان گرفتاری داده. خدا به ایشان مشقت و فلان داده. ابد! می‌خندید: خب! چطوری؟ آقای آسید محسن! بیا تعریف کن و فلان!

حالا من خبر داشتم چی است ها! چه گرفتاری‌هایی هست، چه مسائلی هست، چه چیزهایی دارند ایشان.

خب بیا تعریف کن!

بعد ما اصلا همینطور می‌ماندیم! ا! ا! این انگار نه انگار در این دنیا است! انگار نه انگار اصلا در این دنیا است! این گرفتاری، این مسائل، این امور، پس این برخورد چیست؟ این چه برخوردی است؟ این‌ها برای ما درس است‌ها! درس است‌ها! ما در این مدت یک ماهی که بعد از سفر حج، مشرف شدیم به عتبات عالیات و در منزل مرحوم حدّاد رضوان الله علیه بودیم، ایشان هر روز و هر شب برای ما از مکارم اخلاق و از کیفیت ارتباط و مسائل، مطالبی را می‌فرمود که هر کدام آن‌ها، به عنوان یک الگو و سیره، برای ما جای خودش را باز کرده. و الآن، من از آن مطالبی را که از ایشان در این مدت می‌شنیدم، الآن دارم استفاده می‌کنم. و الآن راهگشای من است. و الآن در مشکلات و مسائل به داد من می‌رسد و به فریاد ما می‌رسد و ما را نجات می‌دهد و بیرون می‌آورد. در حالی که خب دیگران که مدعی همین مطالب هستند، اینها هم دائما در گرفتاری‌ها، در فشارها، در مسائل ...

شما خیال می‌کنید در همین قضایا و مسائلی که بعد از فوت مرحوم آقا رضوان الله علیه اتفاق افتاد،

همینطور مطالب به خودی خود می‌آمد و می‌رفت؟! همینطور می‌آمد؟

افراد به همدیگر می‌گفتند: با روشی که ما اتخاذ کردیم، شش ماه فلانی دوام نخواهد آورد! شش ماه! صبر کنید، تا شش ماه، بعد خواهید دید!

حالا، چیزهای دیگر! ما می‌خندیدیم! می‌خندیدیم اصلا به این حرفها. می‌خندیدیم! در عین اینکه تکلیف خود را چیزی تشخیص می‌دادیم و عمل می‌کردیم، در عین حال می‌خندیدیم. چرا؟ چون می‌دانستیم چه باید کرد. راه را به ما یاد داده بودند. الان هم همین است. الان هم مسئله هیچ فرقی نکرده، هیچ تفاوتی ندارد. آدم باید به تکلیفش عمل کند، به وظیفه‌اش عمل کند.

این این را می‌گوید!

بگوید! برای خودش می‌گوید!

این برای آدم آن را می‌گوید!

بگذار بگوید! خسته می‌شود، تمام می‌کند! آنقدر می‌گوید خسته می‌شود! اگر خسته هم نشد، نشد،

عیبی ندارد! ما که ...

در عنوان بصری، امام صادق چه فرمود؟ اگر ده تا به من گفتی، یکی جوابت را نمی‌دهم. خب، حالا ما باید به این حرف عمل کنیم یا نه؟ باید عمل کنیم! هر چی می‌خواهند بگویند. هر چه می‌خواهند بگویند! ما در آن یک ماهی که خدمت مرحوم آقای حداد بودیم، دریافتیم که باید کارهای خود را به خدا بسپاریم. ما این مطلب را فهمیدیم. ما دریافتیم، فهمیدیم که لا مؤثر فی الوجود، إلاً الله. یعنی عملا و قولا و فعلا و تقریراً، ما فهمیدیم که عبد باید تسلیم رضای الهی باشد. این مسئله را ما احساس می‌کردیم. با تمام وجود، احساس می‌کردیم این مسئله را. ما سلوک را در آن یک ماه فهمیدیم. که باید چگونه انسان سلوک کند و ارتباط خدا و خلق را ایجاد کند تا این که بتواند از آن فیوضات بهره‌مند بشود، و قلب خودش را باز کند، نبندد برای این مسائل. ما این‌ها را همه را فهمیدیم.

عجیب بود واقعا مطالبی را که ایشان در آن زمان، می‌فرمودند، خودشان عملا به ما یاد می‌دادند و مطرح می‌کردند. این روش روش چی بود؟ روش ایشان بود. اما در مقابل ما می‌دیدیم. افرادی که از مخالفین ایشان بودند، افرادی که از معاندین بودند، تا می‌آمدند با آدم حرف می‌زدند، همه‌اش از کثرات می‌گفتند، همه‌اش از مسائل خسته کننده! آدم دو دقیقه با آن‌ها می‌نشست، خسته می‌شد. خسته می‌شد اصلا. از مسائل خسته کننده، از مسائل دنیا، از بده بستان‌ها، از تحزب و حزب‌گرایی‌ها و یار و یارکشی‌ها و بدگویی‌ها و تهمت زدن‌ها و غیبت کردن‌ها و ... خب اینطوری بود دیگر! مسائل مخالفین ایشان، در آن زمان، همین مطالب بود. شروع می‌کردند غیبت کردن و تهمت زدن به آقای حداد، به مرحوم آقا، به افرادی که هستند. که چی یعنی؟ آخر که

چی یعنی؟ چه فایده؟ برای چه؟ مطلب خلاف دستتان نمی آید شروع می کنید تهمت می زنید؟ هان؟ شروع می کنید تهمت می زنید؟ یعنی با تهمت زدن آدم جلو می رود؟ این ها اهل ولایت نیستند، این ها اهل چیز نیستند، این ها فقط قرآن می خوانند. این ها اهل توسل نیستند.

بابا خود آقای حداد دستور می داد در روزهای عاشورا صبح، ما زیارت عاشورا می خواندیم، همه می نشستیم، یک نفر زیارت عاشورا می خواند برای بقیه. ولی دروغ! دروغ! دروغ! و بعد هم جلسه شان یک روزه هم می خواندند و بعد هم عرض کردم شام هم می دادند و بلند می شدند می آمدند.

خب آقا شما یک نگاه به این جلسه بکن، یک نگاه هم بلند شو بیا در را که نبستند رویت بلند شو بیا ببین، خودت مطلب را می فهمی. دیگر نیاز به رمل و اسطرلاب ندارد! خودت قضیه را درک می کنی. خودت روحانیت و نورانیت را می فهمی. اینها تهمت می زدند، آن آقای حداد اصلا می خندید به این حرفها. در یک عالم دیگر! به ما می گفت اصلا حرف اینها را ننزید. وقتی یک صحبتی می شد می گفت: مجالسمان وقتش ارزشمندتر است، مغتنم است، چرا بیاییم به این حرفها بگذرانیم؟ حالا پشت

سر ما گفتند، گفتند که گفتند! بگذارید بگویند! **ذَرُّهُمْ يَأْكُلُوا** و **وَيَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهَهُمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ** الحجر، ۳. بگذارید! بگذارید اینها بروند بازیشان را بکنند. مثل بچه ها بازی شان را بکنند. بگذارید اینها بروند با همین افکار خودشان، غوطه ور باشند و نیایند اینجا. و برای ما در دسر درست نکنند. بگذارید حرفشان را بزنند، فحششان را بدهند، تهمتشان را بزنند، و نشان کنید. **فسوف يعلمون**. فردا معلوم می شود. فردا مشخص می شود که حق با کی است؟ اینطرف بوده یا آنطرف بوده؟ بعد هم از آنطرف بالاخره دار هم دار امتحان است دیگر. باید افرادی باشند که موقعیتی داشته باشند و امتحان بشوند افراد. اینطرف هم باید باشند که افراد بتوانند امتحان بشوند.

آنچه که آن بزرگان ما را دعوت می کردند در حیات خودشان، اول فهم، فهم نسبت به مطالب، و بعد بر این اساس: اراده و همت و استقامت در طریق. به این بود. و بعد عدم اعتناء بشیء من هذه الأراجيف. این مسائلی که اینطرف می گویند، آن طرف می گویند... توجه نکند انسان. الباطل یزول بزوال اسمه. انسان نباید به این مسائل توجه کند و باید راه خودش را برود. این آن دستوری است که آنها دادند.

امام سجاد علیه السلام هم به ما همین را می فرماید. می فرماید: خدایا امید مرا ناامید نگردان، در حالی که من بر رحمت و عطوفت و لطف و جود و کرم، واقف گشته ام؛ گرچه زبانم زبان توأم با گناه است و کردارم کردار توأم با غیر مرضی تو و غیر آنچه که مورد رضا و محبت توست. من امید دارم. این امید مرا، ناامید مگردان.

خب؛ ان شاء الله بقیه مطالب برای شب های آینده.

اللهم صل على محمد و آل محمد